

اسطوره‌های سنت نوروزی

نگاهی به اسطوره‌های آسیای باختری و ریشه‌های تاریخی - اسطوره‌های آیین نوروز

حمید یزدان پرست

شاید برای بسیاری از ما ایرانیها یا کسانی که با فرهنگ و آیینهای ما تا اندازه‌ای آشنایی دارند، بارها این پرسش پیش بیاید که عید نوروز و آیینهای مربوط به آن چه معنایی دارد؟ زیرا ممکن نیست مردمان بسیاری در گذر صدها و بلکه هزارها سال يك رشته کارها را همه‌ساله انجام دهند، بی آنکه معنا و مفهومی برایش در نظر داشته باشند. هرچند می‌توان پذیرفت که مردمان رفته‌رفته به يك رشته رفتارهای قالبی و تکراری خو می‌گیرند و همواره خود را موظف به انجام دادن آنها می‌دانند، بی آنکه چندان آگاهی از علل بنیادیشان داشته باشند؛ ولی نمی‌شود پذیرفت که این رفتارها و آیینها از آغاز نیز بی معنا و انگیزه بوده باشد.

با نگاهی گذرا به مراسم عید نوروز می‌توان آیینهای مربوط به آن را پیش چشم آورد؛ آیینهایی که در گذر زمان از گذشته‌های بسیار دور تا امروز، با وجود برخی دگرگونیها، همچنان پایدار مانده است. ما هر سال از چند هفته مانده به عید، با ترقه‌بازها، سر و صداها و حتا در این سالها با انفجارهایی که کودکان و نوجوانان به گونه‌ای همه‌گیر و پیاپی در سطح شهر به راه می‌اندازند، به یاد می‌آوریم سالی که در آنیم، رو به پایان است و در آستانه سال جدید هستیم. جنب و جوشی که در مردمان برای خانه‌تکانی، سبزه سبز کردن و خرید پوشاک نو، آجیل، میوه و شیرینی می‌بینیم، همه و همه نشان از این دگرگونی دارد. کسانی را می‌بینیم که در خیابانها عود می‌فروشند - چیزی که تقریباً در سراسر سال بی‌سابقه است - و کسانی ترقه و نارنجک و فشفسه، که باز در سراسر سال سابقه ندارد، و شماری هم که پشته‌های خار فراهم کرده‌اند، با بانگ بلند «شب چهارشنبه سوری، آی بته بته بته» برای جلب مشتری تلاش می‌کنند؛ هرچند در این سالها از کندن خار جلوگیری می‌شود و خیلی‌ها به جای آن به چوبهای به درد نخور و مقوارو می‌آورند؛ اما این کار هم در طول سال دیگر تکرار نمی‌شود. و همینکه واپسین

چهارشنبه سال فرامی‌رسد و خورشید کم‌رمق آخرین روزهای زمستان ناپدید می‌شود، شور و شوق بی‌مانندی همه جار در بر می‌گیرد. بسیاری از مردمان، بویژه کودکان و جوانان به خیابانها می‌ریزند و آتش می‌افروزند و با گفتن: «زردی من از تو، سرخی تو از من» به آتش، از روی آن می‌پرند؛ گروهی دیگر در همان هنگام فشفشه‌های رنگارنگ روشن می‌کنند؛ کسانی در بادبادکی که «فانوس» خوانده می‌شود، شمع روشن می‌کنند؛ و به هوا می‌فرستند؛ شماری کوزه‌های رنگی روشن می‌کنند؛ برخی با آتش گردانهایی که دیگر کمتر به چشم می‌خورد، نمایش اجرا می‌کنند. در این سالها این آتشبازها شکل‌های تازه‌تری هم به خود گرفته است. در همان هنگام کسانی با انداختن چادر یا پارچه بر سر، کاسه‌ای به دست می‌گیرند و با کوبیدن قاشق بر آن، به در خانه‌ها می‌روند و از صاحبخانه آجیل و شیرینی و... می‌گیرند. برخی صاحبخانه‌ها هم شیطنت می‌کنند و بر سر قاشق‌زنها آب می‌پاشند؛ اما این کار نه تنها از خنده و شادی دو طرف کم نمی‌کند، بلکه بر نشاطشان می‌افزاید. در برخی نقاط ایران همچون کردستان و آذربایجان، بچه‌ها به جای قاشق‌زنی، شالی به دست می‌گیرند و به پشت بام همسایه‌ها می‌روند و با انداختن یک سر آن به داخل خانه، به او خبر می‌دهند که عید در راه است و باید شادمانی کرد. صاحب خانه هم با خوشحالی هدیه‌ای به دم شال می‌بندد و آن را بالا می‌فرستد.

از دیگر مراسمی که عده‌ای - به ویژه زنها - در چهارشنبه‌سوری به انجامش مقیدند، فالگوش ایستادن است. بعضی از آنها کلیدی زیر پای می‌گذارند و دم در خانه می‌ایستند و با دقت به حرفهای مردم گوش می‌سپارند و آن را بایت خود تطبیق می‌دهند، مثلاً اگر اولین جمله‌ای که شنیدند، این باشد که: «تا چند روز دیگر درست می‌شود...» کسی که نیت کرده: «آیا امسال خانه می‌خریم یا نه؟» یا شنیدن این جمله چنین تعبیر می‌کند که: «بله، امسال خانه می‌خریم»، همین‌طور آن کسی که نیت کرده: «آیا امسال دخترم به خانه بخت می‌رود یا نه؟» از شنیدن این جمله خوشحال می‌شود که بخت دخترش گشاده شده و در همین چند روز آینده خیل خواستگاران پاشنه در را خواهند کند! در سالهای اخیر آجیل مخصوص چهارشنبه‌سوری هم که تا حدودی متفاوت با آجیل عید است، در مغازه‌ها عرضه می‌شود و بر بساط شب‌چره رونق می‌بخشد. ضمن اینکه در برخی نقاط رقص و پایکوبی جوانان علی‌رغم سختگیری افراد مخالف تا پاسی از شب ادامه می‌یابد.

معمولاً از فردای چهارشنبه‌سوری و حتی یکی دو روز پیش از آن، در جای جای شهر با مردانی روبرو می‌شویم که لباس قرمزی پوشیده‌اند و کلاهی بوقی بر سر نهاده‌اند و با چهره‌ای که کاملاً سیاهش کرده‌اند، در حالی که دایره‌ای به دست گرفته‌اند، می‌زنند و می‌خوانند و می‌رقصند و با تکرار این جمله که: «حاجی فیروزه، سالی یک‌روزه» رهگذران را تشویق به پرداخت وجهی می‌کنند. در برخی نقاط دیگر ایران مانند مازندران در همین ایام گروهی از کودکان در کوچه و خیابان به راه می‌افتند و این ابیات را در دستگاه شور می‌خوانند که:

ای خان آقای باخدا	ایشالله بوری [= بروی] کربلا
دست بکن جیف درون	بیرون بیار چند قرون
نوروز سلطان آمده	عید بزرگان آمده

این کار تا یکی دو روز پس از حلول سال نو همچنان ادامه می‌یابد. رسم دیگر این است که در آخرین پنج‌شنبه و به تعبیری شب جمعه آخر سال، مردم به گورستانها و زیارت اهل قبور می‌روند، بر سر مزار خویشان و نزدیکیان می‌نشینند، در اندوه فقدانشان می‌گریند و برای آمرزش و آرامش آنها دعا می‌خوانند و خیرات می‌کنند. بسیاری نیز شمع یا فانوسی بر سر مزار روشن می‌کنند و سپس به خانه بازمی‌گردند. شب سال نو را «شب علفه» نیز می‌نامند؛ چون معمولاً در این شب سبزی پلو ماهی و یا کوسبزی می‌خورند و معتقدند با این کار در طول

سال از «کو؟ کو؟» گفتن خلاص می شوند. روز اول سال هم رشته پلو می خورند تا رشته کارها به دستشان بیاید. رسم است که در ایام عید سفره ای بیندازند و هفت چیز که نامشان با حرف «سین» آغاز می شود، در آن بگذارند؛ مانند سبزه، سیر، سکه، سنبل، سماق، سنجد و سمنو، به همین جهت به آن «هفت سین» می گویند. به اضافه تنگ ماهی، تخم مرغ رنگ کرده، شمع، شیرینی، آینه و قرآن کریم برخی نیز گلاب پاش، شمایللی از حضرت علی علیه السلام و دیوان حافظ را هم بر آن می افزایند. روزهای اول سال نو عمدتاً به دید و بازدید و تبریک فرارسیدن عید می گذرد که از بزرگ اقوام شروع و به کوچکترها ختم می شود. و دیگر مراسم خاصی نیست تا روز سیزدهم فروردین که به «سیزده بدر» معروف است.

در این روز دیگر سفره هفت سین برچیده می شود و مردم از صبح زود شروع به رفتن از خانه و گشت و گذار در سبزه زارهای اطراف شهر می کنند. به گونه ای که واقعاً هیچ روز دیگر سال در خلوتی به پای این روز نمی رسد، گویی مردم نگرانند چنانچه در خانه بمانند، حادثه ناگواری برایشان رخ دهد. از آیینهای ویژه این روز «سبزه گره زدن» است که مخصوص دختران دم بخت است. در وقت گره زدن به شوخی یا جدی می گویند: «سیزده بدر، سال دیگر، خونه شوهر!» ضمناً در این روز کسانی که سبزه سبز کرده اند، حتماً آن را با خود بیرون می برند و در آب روان می اندازند، چون اعتقاد دارند: نگهداشتن سبزه از آن پس شگون ندارد. در این روز خوردن کاهو با سکنجبین یا سرکه هم بسیار رایج است. عصر یا شب که فرارسید، به خانه برمی گردند و خود را برای از سر گرفتن فعالیتهای روزمره آغاز می کنند. تا سالها پیش (مرحوم قزوینی آخرین نمونه آن را در سال ۱۳۰۲ گزارش کرده) در همین چندروز تعطیل، شخصی را به عنوان «میر نوروزی» تعیین می کردند و او امر او را که معمولاً هم خنده دار بود، اجرا می کردند و پس از سپری شدن آن چندروز مشخص، که معمولاً پنج روز بود، به جانش می افتادند و تامی خورد کتکش می زدند!

باری، با فرارسیدن چهاردهم فروردین کارها نظم همیشگی خود را پیدا می کند و مردم فعالیتهای روزمره خود را آغاز می کنند و منتظر می مانند تا سال بعد و از سر گرفتن همه آنچه بر شمردیم که به طور خلاصه عبارت بود از: سبزه سبز کردن، خانه تکانی، خرید آجیل و شیرینی و میوه و لباس نو، آتشبازی شب چهارشنبه سوری، قاشق زنی، فالگوش ایستادن، زیارت اهل قبور در شب جمعه آخر سال، سبزی پلو ماهی خوردن در شب سال نو، نشستن سر سفره هفت سین، آمدن حاجی فیروز، دید و بازدید رفتن، هدیه دادن، سبزه بدر کردن و سبزه در آب انداختن و کاهو خوردن.

بر سر سخن آغاز مقال می رویم و می پرسیم: آیا این همه مراسم که همه ساله تکرار می شود، بی معناست و مردم فقط به خاطر یک رشته عادات رفتاری از پیش تعیین شده به انجام آن می پردازند یا اینکه تمام این اعمال معنی دار و قابل توجیه است؟ شك نباید کرد که هیچ عمل فراگیر و مکرری وجود ندارد که سالها دوام بیاورد (چه برسد به اینکه صدها و بلکه هزارها سال تکرار شود)، و حوادث بزرگ و بنیان کنی را از سر بگذراند و همچنان در دل و جان مردم نفوذ داشته باشد، مگر اینکه اصیل، معنی دار، قابل توجیه دینی و مقدس باشد. آیا آیینهای نوروزی از این قاعده مستثنا هستند یا ما به مرور زمان شأن تأسیس آن را از یاد برده ایم و به جنبه شاد و سرگرم کننده آن بسنده نموده ایم؟

با تحقیقات جدیدی که اسطوره شناسان کرده اند و نتایجی که به دست آورده اند، به نظر می رسد که با تأملی در تاریخ باستان و عقاید و آرای مردم آن زمان و نیز سیری در اساطیر منطقه وسیعی که شامل کشور ما نیز می شود، می توانیم معنای یکایک این کارها را درک کنیم و از آن پس از زاویه ای دیگر به این مراسم که ممکن است برای بسیاری خرافی و کفر آمیز باشد، بنگریم. به شرط آنکه به گذشته ای آنقدر دور برگردیم که بنیانگذاری آن

را از فاصله‌ای نسبتاً نزدیک ملاحظه کنیم. با ما همراه شوید:

از آنجا که ما نشانی از نوروژ در کتاب دینی ایرانیان باستان یعنی «اوستا» نمی‌بینیم، با اینکه به جشنهای مذهبی دیگر اشاره کرده، می‌توانیم چنین نتیجه بگیریم که احتمالاً نوروژ جشنی وابسته به آیین زرتشتی نیست و نیز از آنجا که در منابع «ودایی» هم اشاره‌ای به آن نشده، می‌توانیم احتمال دهیم که همه این مراسم - جز در مواردی - ریشه هند و ایرانی ندارد؛ از این رو جز این چاره‌ای نداریم که به سراغ بومیان این سرزمین پهناور برویم و با کند و کاو در دین و آیین شان، ریشه‌های مراسم نوروژ را حدس بزنیم. هر چند آثار به جا مانده از تمدنهای کهن تر از آریایی - همچون سومر، بابل، آشور و سومر - در این زمینه چندان هست که ما را مطمئن می‌سازد ریشه این آیین چقدر تا دوره ورود آریاییها به منطقه فاصله دارد؛ لذا درست تر این است که نقطه آغاز بررسی و پژوهش خود را تا قدیمی ترین تمدن منطقه، یعنی سومر عقب ببریم و از آن دوره به بعد را مورد کاوش و بررسی قرار دهیم.

سومر

مشغولی خیال تو را گویم
افسانه‌های کلد و آشوری

ایرج میرزا

سومریان که احتمالاً از حدود هفت هزار سال پیش در میان رودان (بین النهرین) اقامت گزیدند، مردمی کشتگر بودند و از این رو در ساختن کانالهای آبی و برقرار کردن شبکه‌های آبیاری مهارت داشتند. به همت ایشان بود که آن سرزمین سوزان به مناطقی خرم و آباد و قابل سکونت تبدیل شد و به تدریج توانستند تمدنی را پی‌ریزی کنند که امروزه مادر بسیاری از تمدنها از جمله بابل، آشور، ماد، مصر، یونان و ... خوانده می‌شود. حکومت آنها در حدود ۳۰۰۰ پ م (یعنی پنج هزار سال پیش) تشکیل شد و در حدود ۲۱۱۵ پ م (یعنی چهار هزار و خرده‌ای سال پیش) به دست آشوریان منقرض و ضمیمه قلمرو آنها گشت.

مذهب سومریان پرستش رب‌التووعها بود؛ به این معنی که آنان برای هر یک از عناصر طبیعت و جهان، ایزدی تصور می‌کردند که برخی نرینه و برخی مادینه بود. آتو (ایزد آسمان)، سین (ایزد ماه)، ارشکی گال (الهه یا ایزد بانوی جهان مردگان)، ایزد مگاک، دموزی (ایزد درو و جهان نباتی)، انکی (ایزد آب)، اوتو (ایزد خورشید)، اینین (ایزد بانوی جنگ، عشق و باروری) از جمله این خدایان هستند. ایزدان از بسیاری جهات شبیه انسانها بودند: می‌خوردند، می‌آشامیدند، می‌خوابیدند، می‌جنگیدند و خانه و خدمتکار و زن و فرزند داشتند و ... و امتیاز ویژه‌شان جاودانگی بود. البته نه به این معنی که هرگز نمی‌مردند، بلکه به این معنی که عمری چنان دراز داشتند که در مقایسه با انسانها جاودانه به نظر می‌رسیدند. آنها معمولاً نیز به شکل انسان تصور می‌شدند، و البته بسیار زورمند و هراس آور تر. مطابق معمول این نوع «تصور»ها کار را به «تجسم» نیز می‌کشانید و لذا پیکر تراشی و بت‌سازی در آن سرزمین رونق یافت. بتها در مراحل اولیه مظاهر مادی این خدایان به شمار می‌رفتند و حتی تصور می‌شد که آنها را در خویش جای داده‌اند، هر چند که ممکن است مردم عوام بعدها شأنی مستقل برای آنها قائل شده باشند. هر شهر سومری بتخانه‌ای جداگانه و چه بسا هر کسی در خانه بتی داشت که با اعتقاد زیاد به پرستش آن می‌پرداخت و گمان می‌رفت که ادامه حیات شهر و مردم آن وابسته به اجرای درست آیینهای مربوط به بت یا بتهای شهر است.

از آنجا که سومریان مردمانی کشاورز بودند، دینشان نیز بیش از هر چیز، دینی وابسته به کشاورزی و امر باروری بود و با خدایان زیرزمین که جهان نباتی، حیوانی و انسانی را بهره‌ور و پر محصول می‌ساختند، پیوند داشت.^۲ به همین جهت در میان خدایان متعددی که نام بر خیشان ذکر شد، «دموزی» و «اینین» بیش از دیگران محبوب و مورد توجه مردم بودند؛ چه، اولی ایزد جهان نباتی و خدای میرنده باروری بود و دومی ایزد بانوی مادری و باروری به شمار می‌رفت و هر دو در امر کشاورزی و باروری دخیل بودند و جالب اینکه این دو در واقع زن و شوهر نیز بودند و این خود بُعدی دیگر به آنان می‌بخشید. جهان خدایان، جهانی پر رمز و راز و پر جنب و جوش بود و جلوه‌ای از آن همواره به گونه‌ای خاص در جهان انعکاس می‌یافت. بلکه درست‌تر این است که بگوییم حقایق جهان طبیعت در ذهن اسطوره‌ای مردمان آن عهد، جنبه‌ای ایزدی و قدسی به خود می‌گرفت و همین سبب می‌شد که مجموعه‌ای از اسطوره و افسانه هاله‌وار به گرد شخصیت هر یک از خدایان حلقه بزند که در جای خود بسیار خواندنی و قابل توجه است؛ ولی ما بنا به موضوع سخن تنها به سراغ اسطوره دو تن از این ایزدان (اینین و دموزی) می‌رویم و در آغاز به معرفی هر یک از آنها می‌پردازیم.

اینین (که گاه اینانا نیز خوانده می‌شود) به معنای «بانوی آسمان» بنا به اساطیر سومری الهه بزرگ شهر اوروک (ارخ) است که ضمناً از قدرت بسیاری نیز برخوردار می‌باشد. او می‌خواهد شهر خود -ارخ- را پیشرفته سازد؛ اما می‌داند که برای به انجام رسانیدن آن باید به «مه» (me: احکام الهی، لوح تقدیر) دست بیاید تا بتواند نظم عالم را در دست بگیرد. بدین منظور به نزد پدرش انکی (خدای فرزاندگی) می‌رود. انکی از وی پذیرایی شایانی به عمل می‌آورد و چنان از دیدنش شاد می‌گردد که بی دریغ بساط می‌گساری می‌گسترده و به خاطر زیاده‌روی به مستی می‌افتد و در آن حال وعده هر نوع هدیه‌ای از جمله «مه» را به دخترش می‌دهد^۳ و بیش از صد هدیه گرانها به او تقدیم می‌دارد که از آن جمله عبارتند: سلطنت، عدالت، راستی، دروغ، روسپیگری آیینی، موسیقی، فنون، خرد و شعور و... اینین هدایا را در زورق خویش می‌نهد و به راه می‌افتد و پیش از آنکه پدرش به هوش بیاید و پشیمان شود، از دسترس او به درمی‌رود.^۴

به این ترتیب اینین در رأس همه ایزد بانوان (الهگان) عشق و شهوت رانی قرار می‌گیرد و با توجه به وظیفه‌ای که می‌یابد، کام عاشقانه را در همه آفریدگان بیدار می‌سازد. در واقع او نخستین کسی است که شهوت را تجربه می‌کند و به دیگران نیز الهام می‌بخشد و حتی کامجویی فراوان او را به جایی می‌رساند که به «روسپی ایزدان» تبدیل می‌گردد؛ از این رو هنگامی که به زمین فرود می‌آید، روسپیان و هرزگان در رکابش قرار می‌گیرند و حتی شهر مقدس او -ارخ- زمانی شهر روسپیان مقدس نام می‌گیرد.^۵ در میان کسانی که به همسری این عروس هزار داماد در می‌آیند، حکایت «دموزی» زیبارو از همه مهمتر و خواندنی‌تر است.

او در جوانی دل‌باخته دموزی (احتمالاً به معنای جوان بالغ یا فرزند راستین) که «ایزد درو» است، می‌شود و پس از ماجراهایی که مارا با آن کاری نیست، به ازدواج با یکدیگر در می‌آیند؛ اما زیاده خواهی این ملکه آسمانی که جایش در جهان بالا است، او را راهی جهان زیرین می‌گرداند تا مگر به نۀ فرمانروایی اش را گسترده‌تر سازد؛ اما بر جهان زیرین خواهر بزرگترش ارشکی گال حکم میراند که دشمن سرسخت او نیز هست. به همین جهت اینانا زیرکی به خرج می‌دهد و پیش از رفتن به قلمرو خواهر، به وزیر خود «نین شوبور» می‌گوید که:

«اگر سه روز گذشت و من از جهان زیرین بازنگشتم، برایم مراسم سوگواری برپا کن و به نوبت پیش

سه تن از خدایان عالی‌مقام برو و از آنها بخواه که دخالت کنند و نگذارند من بمیرم.»

این را می‌گوید و قدم در راه می‌نهد و پس از طی مراحل، از دروازه‌های متعدد جهان مردگان می‌گذرد و در هر مرحله مجبور به وا گذاشتن بخشی از دارایی اش می‌شود؛ اما همین که به مقصود نایل می‌گردد، خواهر

بدخوی اش سر می‌رسد و با خشم هر چه تمامتر دستور می‌دهد او را زندانی کنند و به شصت گونه بیماری دچارش سازند.

اینانا تاب نمی‌آورد و از پامی افتد. از آن طرف چون سه روز می‌گذرد و خبری از او نمی‌شود، نین شوبور فرمان بانویش را به یاد می‌آورد به نزد خدایان عالی‌مقام می‌رود و یاری می‌خواهد. از آن میان تنها انکی (ایزدآب) است که می‌پذیرد به یاری برخیزد؛ چه او آشکارا می‌بیند که در همین مدت نبود اینانا، زمین را عزلت و آسمانها را اندوهی ژرف فرا گرفته و دیگر کسی عشق نمی‌ورزد و کامجویی نمی‌کند و زادن و باروری از جهان رخت بر بسته و شور و شوق زیستن رو به خاموشی نهاده. او با خردمندی خود در می‌یابد که اوضاع اگر همین گونه پیش برود، موجودی باقی نمی‌ماند که به ایشان خدمت کند و در نتیجه دامنه سکون و سکوت و نیستی به مرور جهان خدایان را نیز در بر می‌گیرد. پس دو موجود می‌آفریند و آب و غذای حیات را بدیشان می‌سپارد و به جهان زیرین رهسپارشان می‌کند و می‌گوید که آنها را بر بدن بی‌جان اینانا بیاشند. بدین ترتیب او زنده می‌شود و فرصت می‌یابد که از آن محبس بیرون بیاید؛ اما قانون چنین است که کسی بیرون نرود مگر اینکه شخصی را به عنوان جانشین خود معرفی کند. پس اینانا به جهان بالا بر می‌گردد، ولی چند دیو نیز همراهش می‌آیند تا جانشین او را با خود ببرند.

پس آنها به راه می‌افتند و از جاهای متعددی می‌گذرند تا دو نفر مناسب پیدا کنند و در ضمن طی طریق، به دو شهر می‌رسند و ایزدانشان را می‌بینند؛ اما آنان در برابر هیبت «اینانا» و همراهانش به خاک می‌افتند و اظهار خاکساری می‌کنند؛ همین فروتنی سبب می‌شود که اینانا از تصمیم شیاطین مبنی بر بردن آن دو به جهان زیرین جلوگیری نماید. تا اینکه به شهر «کلاب» می‌رسند. در این شهر «دموزی»، همسر «اینانا»، ایزد نگهبان شهر است. وی از دیدن زنش اظهار شادی می‌کند و با خوشحالی «جامه عید» بر تن می‌کند و بر تخت سلطنت تکیه می‌زند و به او خوشامد می‌گوید؛ اما اینانا که انتظار دارد همسرش به خاک بیفتد و جامه چاک بزند، خشمگین می‌شود و در نتیجه دیوها او را به جای زنش به جهان زیرین می‌برند! دموزی که سایه مرگ را بر سر خود می‌بیند، با پریشانی به درگاه برادرزنش «اوتو» (ایزد خورشید) می‌نالد و یاری می‌جوید، به بخشی از متن اصلی سومری در این مورد توجه کنید:

- «اینانا» ی پاکیزه «دموزی» شبان را به آنان سپرد. / آنان که با وی همراه بودند، / موجوداتی بودند که نه آب می‌شناختند و نه نان / نه آرد می‌خوردند و نه آب قربانی می‌نوشیدند؛ / آغوش همسر برایشان گرم نبود، / کودکان تندرست را نمی‌بوسیدند، / فرزندان را از روی زانوی پدر / و عروس را از خانه پدر شوهر می‌ربودند. / دموزی گریست و چهره‌اش سبز شد؛ / دستان خود را به سوی آسمان به سوی اوتو بالا برد: / ای اوتو، تو برادر همسر منی، و من شوهر خواهر تو... مرا از چنگ اهریمن نجات بده، مگذار در چنگ او گرفتار آیم...^۶

آنگاه برای جان به در بردن از دوزخ، خواهش می‌کند که او را به شکل مار درآورد:

- «دگر گونم کن. / کالبدم را به مار مبدل کن / دست و پاهایم را قطع کن! / دگر گونم کن که تا دیوان / نتوانند نگهدارندم، دگر گونم کن / و من خواهم گریخت.» / اوتو اشکهایش را دید / او را به کالبدی دیگر درآورد / و دموزی گریخت.^۷

دموزی یکر است به خانه خواهرش گشتیناننا (Gestinanna) می‌رود که «بانوی تآک» یا «تآک آسمانی» می‌باشد و آواز خوان خردمندی است که در نگارش و تعبیر خواب نیز دست دارد.^۸ گشتیناننا همچون همه خواهرها که تاب اندوه و رنجوری برادر را ندارند، تا او را آن گونه می‌بیند، روی می‌خراشد، جامه می‌درد و مویه

سر می دهد و بر غریبی برادر می گرید. در همین احوال دیوان رددموزی رامی یابند و به خانه گشتینانا هجوم می آورند و از او می خواهند که دموزی را نشانشان دهد؛ اما او خودداری می ورزد و انواع و اقسام شکنجه ها را تحمل می نماید و با این همه لب از لب باز نمی کند. دیوها که در کار خود واردند، دست بر نمی دارند و همه جا رامی گردند و سر انجام او را که شاید به عادت شبانی به آغل پناه برده بود، می یابند. باز به سراغ الواح سومری برویم:

دیوان در آغل مقدس / دموزی رامی ریابند. / اکنون گردش حلقه زده، / دستگیرش می کنند. /
 او را بروده، خیره نگاهش می کنند. / با تبرها سوی او می روند / با دشته ها رانهایش رامی درند / و
 او را در حلقه خویش تنگ می فشرند.^۹

به این ترتیب دموزی در اوج جوانی به دام مرگ می افتد و به جهان زیرین برده می شود. در نتیجه گیاهان به پیروی از نیروی ایزد خویش خشک و پژمرده می شوند و فرومی افتند. سوگواران اصلی که سه زن هستند، بر چمنزارها به عزاداری می پردازند. آنها این کسانند: همسر (اینانا)، مادر (نین سون) و خواهر (گشتینانا). مادر می مویید:

فرزندم، داموی من به دور دستها رهسپار شده است / نمی تواند باز آید، بر فرزندم می گریم. / به
 دور دستها رهسپار شده و او را باز گشتی نیست / و من باید برایش مویه سردهم، برای یگانه فرزندم
 / و در مرگش تدهین کنم / پای درخت سرو مقدس / آنجا که زمانی او را زادم / من، مادر او...^{۱۰}
 اینانای پشیمان که می بیند يك لحظه خشم چگونه شوی مهربانش را از او گرفته و چگونه خودش نیز
 تلخکام و خسته و غمزه تنها مانده، همچون رسم بازمانده در زنان شرقی امروز به ویژه در آسیای غربی، مویه
 سر می دهد. مویه او را می توان در زمره مرثیاتی شبانی به شمار آورد؛ زیرا به گونه ای است که گویی در اندوه از
 دست دادن گوساله ای می مویید:^{۱۱}

ورزای وحشی^{۱۲} دیگر نمی زید / او بر زمین پهن شده است / و دیگر زنده نیست / به چه خواب
 ژرفی فرو رفته ای؟ / ورزای وحشی! / این میش چه ژرف به خواب رفته است / و این بره نیز چندان
 ژرف... / این جوانمرد کجاست؟ شویم کجاست؟ / دیگر خوراک برایش چه سودی دارد؟ / او
 اکنون کجاست؟ / و دختران و پسران محبوبیم کجایند؟ / ... او مرده و ماراترک کرده است. /
 شوهرم در دستهای مردم / جان سپرده است. / جوانمرد من رهایم کرده است. / دیگر شبها برای
 من / هرگز جامه از تن در نخواهد آورد. / شغال در بسترت آرمیده است. / جوجه کلاغها در
 آغلت سر از تخم در آورده اند. / تنها باد در نی چوپان می دم؛ / تنها باد شمال / ترانه ات را آواز سر
 می دهد / شوی من!^{۱۳}

و خواهر بیچاره که از پیش ناله سر داده بود:

آه ای برادر / هنوز بس خردسالی / اکنون ای برادر، ای شبان / چند روزی پیش نیست، برادر، آه
 برادر، / اکنون دیگر همسری نداری / و نه فرزند، نه همراهی / اکنون دیگر، پسری هستی / که
 اندک شادمانی / برای مادرش فراهم می آورد / برادرم، آه برادرم!^{۱۴}

اما خواهر مهربان به مویه تنها بسنده نمی کند و راهی می جوید تا خود را به برادر برساند. پس بر زورقی
 می نشیند و با آب و خوراک به «دهانه آسمان» و «دهانه زمین» نزدیک می شود. و چون به دموزی می رسد، بار
 دیگر مهر خواهرانه اش را نشان می دهد و جایش را با او عوض می کند. ارشکی گال - ایزد بانوی جهان زیرین - که
 این همه محبت و فداکاری را می بیند، چنین حکم می راند که نیمی از سال دموزی و نیمی دیگر گشتینانا زندانی

جهان زیرین باشند^{۱۵} و این مطابق همان تعبیری است که پیش از این گشتینانا از خواب برادرش کرد:
 دونی با هم / تو و من، ای برادر، / یکی از ما دو تن / خواهیم رفت / درخت بلند و از گون شد / تنها
 در جنگل / شر بر تو چیره می شود / تنها در نیزارها.^{۱۶}
 و اما در لوح سومری از این واقعه چنین یاد می شود:

جوانمرد من در گذشته است / در نیمه سال / تو ای دموزی / برای نیمه سال [فراز آمده ای] برای
 نیم سال [دیگر] / خواهرت [فراز می آید] / در روز کامکاری ات / در آن روز که زود فرامی رسد /
 رهسپار خواهی شد. / در روز کامکاری خواهرت / در روز خویش / خواهد آمد، / آنان با دموزی
 / با سر باز خواهند گشت / بدانجا که اینانا او را باز نهاده بود. / آه، ارشکی گال ستایشت بزرگ
 است.^{۱۷}

باری، دموزی (خدای برکت، بخشندگی و بارورکنندگی) به زمین باز می گردد و زندگی از سر می گیرد و
 بار دیگر با اینانا (الله عشق و باروری) ازدواج می کند و در نتیجه جهان نظم خود را باز می یابد، گیاهان و حیوانات
 رو به ازدیاد می نهند و انسانها نیز کامجویی شان باز می گردد و در نتیجه بقایشان میسر می شود.
 امروزه ممکن است ما به این حرفها بخندیم و آنرا نشانه ای از کوهت فکری مردمان آن عصر و زمانه به
 حساب بیاوریم؛ اما شك نیست که این مرگ و رستاخیز و ازدواج مجدد، نمادی از مرگ جهان نباتی و سپس
 رویش مجدد گیاهان و باروری درختان و چارپایان است؛ چه، مردم کشاورز میان رودان (بین النهرین) آشکارا
 می دیدند که گیاهان از زمین می رویند، بارور می شوند، می بالند، تخم می ریزند و می پژمرند و نابود می گردند؛ اما
 چندی نمی گذرد که دوباره سر بر می آورند و از دل خاک که بیشتر بقایای گیاهان را نیز بلعیده بود، سبز می شوند.
 این دور مکرر و همیشگی در ذهن اساطیری آنان که برای هر چیز ایزدی قائل بودند، این گونه انعکاس می یافت
 که ایزد گیاهان (همان دموزی) مرگ و زندگی مکرری دارد. آنها نیز به عنوان جزئی از طبیعت و جهان هستی
 و وظیفه خویش می دیدند که نسبت به این موضوع شگفت یعنی مرگ و حیات دوباره جهان بی اعتنا نباشند و با
 انجام مراسم خاص، هماهنگی خود را با نظام طبیعت نشان دهند؛ زیرا بشر آن روز - برخلاف اخلاف امروز -
 هرگز به فکر چیرگی بر طبیعت نبود، بلکه آنچه در نظرش مهم و اجتناب ناپذیر می آمد، همانا سازگاری و
 هماهنگی با طبیعت بود و به همین سبب با درک اسطوره ای خویش از جهان، ضمن ستایش و پرستش اجزای
 آن، می کوشید با اجرای آیینهایی به یاری خدایان بر خیزد و آنان را در اجرای مقاصد و خویشکاریهایشان مدد
 نماید. این بود که در مراسم مربوط به همین اسطوره «دموزی - اینانا» با آیینهایی مواجه می شویم که درک آنها به ما
 کمک می کند هرچه زودتر بر سر اصل سخن و موضوع گفتار خویش برویم. این مراسم به طور کلی شامل دو
 بخش می شد: الف) عزاداری و سوگواری بر مرگ دموزی؛ ب) شادمانی و سرور در رستاخیز دموزی و ازدواج
 مقدس و مجدد او با اینانا.

آیین سوگواری بر مرگ دموزی

چنان که خواندیم، به سبب خشمی که اینانا - ایزدبانوی شهر ارخ (ارک، اُروک) - بر همسرش دموزی
 گرفت، دیوهای جهان زیرین او را با خود به دنیای تاریک مردگان بردند؛ اما دیری نمی گذرد که خشم اینانای
 عاشق پیشه که دلباخته همسر زیبا و محبوبش بود، فروکش می کند و اشک ندامت و حسرت او را در فراق شوی
 ناز نیش جاری می سازد. اینانا و خواهر و مادر دموزی جامه عزای می پوشند و با ندبه و زاری بر دموزی محبوب،
 سوگواری می کنند تا مگر بتوانند او را از چنگال اهریمن مرگ نجات دهند.

مردم نیز که الهه کامبخش و کسانش را این چنین نالان و گریان می‌یابند و مضافاً اینکه چاره‌ای جز تکرار رفتار ایزدان ندارند، هم‌نوا با آنها به گریه و زاری می‌پردازند و مطابق معمول در عزای بزرگان، مردم عادی شور و حرارت بیشتری از خود نشان می‌دهند؛ به طوری که اگر می‌توانستیم چرخ زمان را به عقب بازگردانیم و در چنین هنگامه‌ای خود را به میان رودان برسانیم، می‌دیدیم که چه عزاداریهای پرشکوهی برپا کرده‌اند و با سینه زنی، زنجیرزنی، زخم زدن به خویش، و تیغ زدن، در دسته‌های بزرگ به صورت راه‌پیمایی به سوی بیابانها و کشتزارهای اطراف شهر راه افتاده‌اند، به این امید که ایزد شهید را با اندامهای از هم دریده‌اش باز یابند! و جالب اینجاست که دقیقاً همچون امروز زنان را می‌دیدیم که چه نقش ویژه‌ای در گریستن و زاری کردن و گریاندن دیگران ایفا می‌کنند. در بعضی جاها درختی را هم می‌بریدند و با خود حمل می‌کردند؛ چنان‌که گویی نعش عزیزی را بر دست می‌برند. و این خود رسم پیچیده‌ای است که هم اکنون نیز در ایام عزاداری محرم در برخی شهرهای مازندران اجرا می‌شود. به این صورت که تنه درختی را که دو - سه متر ارتفاع دارد و به انواع پارچه و روسری پیچیده شده، به عنوان شیئی مقدس بر دوش می‌گذارند و روز عاشورا از تکیه بیرون می‌برند و همراه دسته عزاداری به راه می‌افتند.

در روستای «اورتشت» - در بیست کیلومتری آمل - مردم معتقدند که اگر این کار را نکنند، آن سال جوان میری در بینشان می‌افتد. در طول مسیر، عده‌ای بنا به نیتی که کرده‌اند، از زیرش می‌گذرند. در لاریجان نیز همین کار را می‌کنند و آن تنه خشکیده را گرمی می‌دارند و در طول سال در محلی مقدس، یعنی «تکیه» یا «ابوالفضلی» (جایی همچون حسینیه و منسوب به حضرت ابوالفضل علیه السلام) نگاه می‌دارند و شگفت‌تر اینکه آن را «نخل» می‌نامند، با اینکه کوهستانی بودن و سردسیری لاریجان، مجال رویش بسیاری از گیاهان منطقه معتدل را نمی‌دهد، چه برسد به گیاهان مناطق گرمسیر همچون نخل! در سالهای اخیر این رسم در برخی تکایای تهران نیز مشاهده شده است و اما از همه پرشکوهتر در استان یزد برگزار می‌شود که جمعیتی انبوه، سازه چوبی بسیار بزرگی را که به شکل «سرو» ساخته شده و به آینه و پرچم و پارچه مزین است، با خود حمل می‌کنند و به این سو و آن سوی میدان یا حیاط حسینیه و تکیه می‌برند و عزاداری می‌کنند.

بر سر سخن برویم و به آیین سوگواری بر دموزی برگردیم؛ مراسمی که معمولاً پیش از «پنجه‌زدیده» (خمسه مسترقه، در زبان مازندرانی: پنجه‌پتک؛ پنج روز پیش از آغاز سال جدید که برای جبران ۳۶۰ روز گرفتن سال، همه ساله بر سال کهنه می‌افزودند) برپا می‌شد؛ چرا که این چندروز، تجسم آشوب ازلی تصور می‌گشت که فاقد نظم و قانون بود. باری، مردم در این ایام به گورستانها می‌رفتند و به این امید که مسیر ارواح را روشن کنند تا بازگشتشان میسر شود، چراغ به همراه می‌بردند و به گریه و زاری می‌پرداختند.^{۱۸}

اگر مرگ دموزی را مرگ جهان نباتی در فصل سرما بگیریم و رستاخیز او را تجدید حیات گیاهان تعبیر کنیم، آیا محق نیستیم که اشک را نمادی از باران بدانیم که سبب رویش گیاهان می‌شود؟ و از یاد نبریم که رابطه اشک و رویش هیچ‌گاه در فرهنگ ما ایرانیان نیز انکار نشده است؛ به طوری که در اساطیر مربوط به حضرت آدم(ع) در تفسیر عرفانی معتبری چون «کشف‌الاسرار میبیدی» می‌خوانیم که تمام گیاهان تلخ میوه و خاردار از اشک ندامت آدم در دوره پیش از پذیرش توبه‌اش رویده و تمام گیاهان معطر و پربار از اشک شوق او پس از قبول توبه‌اش رویده است.^{۱۹} همچنان که باز می‌خوانیم داوود نبی(ع) پس از ارتکاب آن لغزش مشهور، چهل روز سر به سجده داشت و پیوسته گریست و از اشکش گیاه روید و در شاهنامه نیز می‌خوانیم که فریدون...

بر این گونه بگریست چندان به زار همی تا گیارستش انسر کنار
و این عقیده تا روزگار ما نیز با برجا مانده است؛ به طوری که مرحوم اقبال لاهوری می‌گوید:

تخم اشکی ریختم اندر دکن لاله‌ها روید ز خاک آن چمن
از این رو اسطوره‌شناسان گریستن را نوعی جادو به شمار می‌آورند که باعث گریستن پربار خدایان و آبیاری زمین می‌شود؛ به این معنی که «باران» و «منی» مظاهر مادی بارور کنندگی در طبیعت و جانوران هستند و همان گونه که منی، زن را بارور می‌سازد، به عقیده مردم آن عصر، باران نیز الهه زمین را بارور می‌کند.^{۲۰} به این ترتیب چیزی نمی‌گذرد که ابرهای پرباران از کرانه‌های دور دست فرامی‌رسند و با بارش برکت بخش خود، زمین مرده را به جنبش در می‌آورند و رویش طرب افزای گیاهان را سبب می‌شوند. آنگاه دموزی سر از خاک به در می‌کند و غم جایش را به شادی و سرور می‌دهد.

آیین سرور در ازدواج مقدس

زاریه‌های اینانا و مردم کار خودش را می‌کند و به نحوی که خواندیم، دموزی به جهان باز می‌گردد و این به ازدواج مجدد آن دو می‌انجامد. پس، مردمی که سوگوار بودند و جهان را در آن چند روز پر آشوب - خمره - مسترجه - فاقد نظم و قانون می‌دیدند، همچنان که برای یاری رساندن به ایزدان و پربار گریستن آنان و در نتیجه سیراب شدن زمین، به گریه می‌پرداختند، بار دیگر برای تقویت ایشان در امر باروری که نتیجه‌اش تقویت کامورزی و برکت بخشی در جهان گیاهی و نباتی و انسانی بود، به اعمال جادویی دیگری دست می‌یازیدند که «ارجی» نامیده می‌شد و آن چیزی نبود جز همبستری گروهی! شادروان دکتر بهار در این باره می‌گوید: «اجرای گروهی آیینهای ابتدایی احساس آمیختن با جمع و جهان پیرامون را در فرد افزون می‌سازد. چنانچه در بسیاری از آیینهای ابتدایی نوع آمیزش جنسی گروهی دیده می‌شود که جزئی جدایی ناپذیر از این آیینها بود.»^{۲۱} آیا تلقی مردم آن عهد این نبود که با این روش میل به کامجویی را در دموزی و اینانا بیشتر می‌کنند و نتیجتاً در امر ازدواجشان سرعت می‌بخشند؟ چه، گفتیم که اجرای آیینها، ایزدان را در انجام وظایف و خویشتکارها مدد می‌کند و سبب می‌شود که آنها کار خود را به درستی اجرا کنند.

به این ترتیب عید باززایی در آغاز بهار از حدود پنج هزار سال پیش به این سو در بین‌النهرین و مناطق همجوار شکل گرفت که با شکوه هر چه تمامتر هر ساله برگزار می‌شد. از آنجا که به عقیده انسان بدوی، اعمال و رفتار پهلوانان بزرگ می‌بایست مطابق سرمشقی خدایی صورت پذیرد، یعنی همان کاری را بکنند که ایزدان کرده‌اند، «شاه» در نقش دموزی و «کاهنه» معبد بزرگ در نقش اینین (یا اینانا) عهده‌دار دو نقش کلیدی این مراسم می‌شدند. به این ترتیب که مطابق اسناد و مدارک به دست آمده از عهد باستان، شاه با زورقی به معبد الهه می‌رفت. گوسفندی را به راه می‌برد و بزغاله‌ای را زیر بازو می‌گرفت و مردم نیز با فریادهای شادی شاه را همراهی می‌کردند. از آن طرف «کاهنه» معبد و بتی که نماد زمینی اینانا به شمار می‌رفت، شستشو می‌کردند و خود را به جامه‌های گرانبها می‌آراستند و چشم به راه ورود شاه می‌ماندند.

تا شاه می‌رسید، کاهنه به یاد عشق فراوان «اینانا» به «دموزی» سرودی عاشقانه برای شاه می‌خواند و آنگاه در حر مسرای معبد با هم می‌آمیختند. این کار به تقلید از ازدواج آن دو ایزد و به منظور تأمین برکت و بقای جامعه صورت می‌گرفت. چون این کار انجام می‌شد، الهه سرنوشته شاه را در طی سال آینده تعیین می‌کرد و به او قدرتی الهی می‌بخشید تا باروری کشتزارها و امنیت کشور را تأمین کند. آنگاه جشنی عمومی برپا می‌شد، نوای موسیقی برمی‌خاست، هرز گیهای آیینی (ارجی) انجام می‌پذیرفت و نیز بازیهای ورزشی آغاز می‌گشت که شاه می‌بایست در آنها شرکت جوید و پهلوانی و قدرت لایزال خویش را به اثبات برساند.^{۲۲}

در دوران کهنتر که در نواحی مورد بحث ما «مادر سالاری» وجود داشت، رسم بود که ملکه هر سال با پهلوان شهر ازدواج می‌کرد و در پایان سال همان طور که دموزی (خدای باروری) به دست اینانا کشته می‌شود،

شوهر ملکه را نیز به قتل می‌رساندند و خورش را بر گیاهان می‌پاشیدند تا در نتیجه گیاهان رشد کنند و بارور شوند و حتی گوشت پهلوان بیچاره را خام خام می‌خوردند؛^{۲۳} اما بعدها به ویژه در دوران بابلیها تغییرات عمده‌ای در این بخش از مراسم صورت گرفت که در سطور آتی خواهیم دید؛ اما جالب اینکه آثار روانی و اجتماعی رویش و تقویت گیاهان در بی خونریزی و خون‌پاشی تا امروز در ذهن و زبان ما جاری است که در جای خود بحث خواهد شد و یک نمونه معاصر آن، این سروده مشهور عارف قزوینی که: «از خون جوانان وطن لاله دمیده»!

تمدن بابل

با حمله اقوام سامی به بین‌النهرین، سومریان شکست می‌خورند و «اکدیان» قدرت را در دست می‌گیرند؛ آنها عناصر دین سومر را می‌پذیرند و تنها نام‌ها را به زبان خود - که شاخه‌ای از زبانهای سامی و جد زبان عربی است - برمی‌گردانند.^{۲۴} به این ترتیب سومریان در حدود سال ۲۰۰۰ پ م به عنوان ملت از صحنه تاریخ ناپدید می‌شوند. دومین موج اشغالگران سامی، «عموریان» هستند که نخستین سلسله پادشاهی عموریان را در بابل تأسیس می‌نمایند. در تمدن «بابل» که جانشین «سومر» بود، بسیاری از اساطیر به همان شکل و محتوای ماند و تنها تغییراتی در اسم و چه بسا ماجراهای فرعی روی می‌دهد. از جمله اینکه اینانا (یا اینین) به ایشتر و دموزی به تموز تغییر نام می‌دهند. اما به اساس داستان لطمه وارد نمی‌شود که خلاصه آن از این قرار است:

تموز پسر خدای بزرگ - آ(ای) - گوسفندانش را می‌چرانید که ایشتر او را می‌بیند و به دام عشقش گرفتار می‌آید و بر آن می‌شود که وی را به همسری خود برگزیند؛ ولی تموز با حمله گراز و وحشی از پادر می‌آید و همچون سایر مردگان به آرالو (جهان تاریک زیرین) برده می‌شود؛ یعنی جهانی که ارشکی گال - خواهر حسود ایشتر - بر آن حکم می‌راند. ایشتر در این غم جانکاه صبر از کف می‌دهد و تصمیم می‌گیرد با رفتن به جهان زیرین، زخمهای تموز را در یکی از چشمه‌های شفاف‌بخش بشوید و زندگی را به وی باز گرداند. پس، طی مراحلی که واقعاً خواندنی است، به جهان زیرین می‌رود و با تهدید و خشم آنان را او می‌دارد که دروازه‌ها را به رویش بگشایند. وی همچنان پیش می‌رود تا اینکه ناگهان چشم خواهرش به او می‌افتد، پس ارشکی گال به قاصد خود دستور می‌دهد که:

- برو و بروی شصت بیماری چیره کن / بیماری چشم را بر چشمانش / بیماری پهلورا بر پهلویش / بیماری پا را بر پایش / بیماری قلب را بر قلبش... / و بر تمام وجودش...

به این ترتیب ایشتر در آن جهان محبوس می‌شود و بدن بی‌جانش گوشه‌ای آویخته می‌شود. در این وقت پاپسوک کال (Papsukkal) - وزیر خدایان بزرگ - عدم بازگشت ایشتر و پیامدهای آن را اعلام می‌کند؛ چه، در این مدت ناتوانی در باروری جنسی در حیوان و انسان خودنمایی می‌کند و همه عشق را فراموش می‌کنند.^{۲۵} به متن این لوح باستانی توجه کنید:

- پس از آنکه ایشتر به سرزمینی که بازگشت ندارد در آمد، / دیگر گاو نر بر پشت ماده گاو نجهید و خرنر به خر ماده نزدیک نشد / و هیچ مردی در کوچه به دختر جوانی نزدیک نشد. / مرد در اتاق خود می‌خوابید / وزن تنها به خواب می‌رفت...^{۲۶}

از این رو جمعیت کم شد، قربانیهای زمین کاهش یافت و خدایان پریشان شدند. پس فرمان دادند که ارشکی گال، ایشتر را آزاد کند. او پذیرفت؛ اما ایشتر وفاداری می‌گوید: «به زمین باز نمی‌گردم، مگر اینکه تموز همراهم باشد.» ناچار حکم آزادی تموز نیز صادر می‌شود و هر دو به عرصه زندگی باز می‌گردند. آن وقت

گیاهان از نو به رویدن و شکوفه کردن آغاز می کنند. و زمین از خوردنی پر می شود و جانوران به زیاد کردن نسل خود می پردازند.^{۲۷}

همچنان که در روایت سومری دیدیم، در روایت بابلی نیز «تموز» و «ایشتر» پس از رهایی از جهان مردگان دوباره با یکدیگر ازدواج می کنند و بالندگی و شادابی را در زمین ممکن می سازند. مردم نیز همچنان به سان دوره سومری آیین سوگواری بر مرگ تموز و جشن و سرور در عروسی آن زوج آسمانی را همه ساله با شکوه هر چه تمامتر گرامی می داشتند.

البته به مرور بنابه دلایلی تغییراتی در این مراسم راه یافت که حائز اهمیت است. مقدمتاً باید گفت که بابلیها که جانشین سومریان شدند، برخلاف آنان پدرسالار بودند و همین تا حدود زیادی به نفع شاه تمام می شد! دیگر اینکه در هزاره اول پ. م که یکتاپرستی در آسیای غربی رشد می کند، به تدریج خدایان در یکدیگر ادغام می شوند و در نتیجه ضمن کاسته شدن از تعداد ایشان، وظایف و خویشکامیهایشان نیز در یکدیگر ادغام می شود، به گونه ای که مردوک^{۲۸} - ایزد شهر بابل - به خدای یکتا تبدیل می گردد و صفات و خویشکاری همه ایزدان از جمله تموز را نیز از آن خود می سازد و تموز به سمت درباری او تنزل می نماید؛ اما در عوض از مقام «ایشتر» نه تنها کم نمی شود، بلکه بر آن افزوده هم می شود و کیفیاتی آسمانی نیز می یابد و معادل ستاره زهره می گردد و حتی کار به جایی می رسد که خود «ایشتر» اصطلاحی می شود به معنای «الهه». در دوره تمدن بابل و آشور هر شهری برای خود ایشتری داشت که به سبب مشخصات محلی اش از ایشتر شهر دیگر ممتاز می گردید.^{۲۹}

از آنجا که مردوک چنین قدرتی می یابد، دیگر به نظر می رسد قابل کشتن و شهید شدن نباشد؛ در نتیجه تحولی در اساطیر و مراسم و آیینهای مربوطه رخ می دهد و رسمی تازه به آن افزوده می گردد؛ یعنی به جای اینکه مردوک کشته شود و به جهان مردگان برود، به این بسنده می شود که مجسمه اش را از معبد «ایساگیلا» در بابل پایین بیاورند و به بیرون شهر در معبد کوچکتری داخل سبزه ها ببرند و در این مدت عزاداری کنند.^{۳۰} فردای آن روز مردم به شهر برمی گشتند و بقیه مراسم را بریامی داشتند که عبارت بود از آیین شادی و سرور و ازدواج مقدس.

همچنان که در آیین سومری دیدیم، شاه با تشریفات خاصی به حضور کاهنه معبد بزرگ می رسید و... الی آخر. با تحکیم و ترویج هر چه بیشتر پدرسالاری در این منطقه، بر اهمیت حفظ جان شاه و سلامت او نیز بیش از پیش افزوده می گشت؛ در نتیجه دیگر او حاضر نمی شد برای «باروری» جان بدهد و خویش بر زمین پاشیده شود. بنابراین در آغاز امر، دوره های چندین ساله ای (۵۰ - ۶۰ ساله) ایجاد شد که در انتهای دوره شاه می بایست از سلطنت کنار برود؛ ولی بعدها که قدرت پدرسالاری از این هم بیشتر شد، شاه در آخر هر دوره (یک، ده یا بیست ساله) موقتاً از سلطنت کنار می رفت و به جایش یک بزهدار یا محکوم به اعدام را برای چند روز به سلطنت می نشاندند و در پایان او را می کشتند و خویش را (که در واقع خون حاکم بود) بر گیاهان می ریختند و گمان می کردند که آیین باروری انجام یافته است.^{۳۱} در «آشور» این بلا خور بیچاره را که شارپوهی (Sarpuhi) می نامیدند، صد روز به جای شاه می نشاندند و سپس او را می کشتند و دفن می کردند. در این مدت شاه و خانواده اش در قصر می ماندند و از دخالت در امور پرهیز می کردند.^{۳۲}

بر خوانندگان گرامی پوشیده نیست که در این عصر علم ستاره شناسی و هیئت در بین النهرین پیشرفت شگرفی کرده بود و از آن میان نجوم احکامی و طالع بینی و آینده نگری مقبولتر و پرشتری تر بود و سحر و جادو بسیار رایج بود، به گونه ای که «بابل» در فرهنگ ایرانی و شاید اسلامی مترادف با سحر و جادو است. پس برای اینکه سلامت شاه هر چه بهتر تضمین شود، با شیوه های دقیقی حوادث سال پیشگویی می شد و

برای ایمنی دادن او از گزند رخداده‌ها، در روزهای بخصوص که معرف بی‌نظمی و آشوب بود، شاه از مقام و منصب خود کنار می‌رفت و شخصی بدل او انتخاب می‌شد تا بلاها بر سر او فرود بیاید که شرحش گذشت. این شیوه سالیان سال تداوم داشت و اثرش را در شعر و ادب فارسی به وضوح می‌توان دید و حتی بیشتر افراد به یاد می‌آورند سریال تلویزیونی «سلطان و شبان» را که بعد از انقلاب بر همین اساس تهیه و تدوین شده بود. در دوره‌های بعد حتی این شخص بدل را نمی‌کشتند، بلکه به کتک زدنش و ریشخند نمودن، بسنده می‌کردند. همه این رسم و رسومات، با نمایان شدن آریاییها در فلات ایران، با اندکی تغییر و تبدیل به فرهنگ ایرانیان راه یافت که در جای خود به آن می‌پردازیم؛ اما پیش از آن برای نشان دادن اهمیت این مراسم، به سراغ سایر مناطق متأثر از فرهنگ و تمدن بین‌النهرین می‌رویم و به بررسی آن می‌پردازیم تا ببینیم که چگونه اساطیر در جابه‌جایی زمانی و مکانی، ضمن حفظ بن‌مایه اساسی خود، تحت تأثیر عوامل مختلف فرهنگی، جغرافیایی و اقتصادی منطقه دیگر، شکل عوض می‌کنند و با نامی جدید ظاهر می‌شوند؛ به طوری که همین اینین یا «اینانا»ی سومری که در دوره بابل و آشور ایشتر نام گرفت، در سوریه و ادبیات توراتی «عشتروت» و در لبنان «عشتاروت» نامیده شد. که در بخشهایی از ملحقات تورات به توییخ پرستندگان و زنان گرینده بر او بر می‌خوریم. و در عیلام بی‌نی کر، کیری ریشه و پرتی و در مصر ایزیس نام گرفت. با ورود اقوام آریایی به منطقه، این الهه نامهای هند و اروپایی به خود گرفت، به طوری که در ایران «ناهیتا» و بعد «ناهید»، در یونان «آفرودیت»، در روم «ونوس» و در هند «سر سوتی» نامیده شد.

با همه تفاوت در نامها و ساختار داستانی حماسه‌های مربوط به این الهه، «مادری» و «باروری» مایه اصلی شخصیت او محسوب می‌شود و جوانی و کامجویی بسیار و ظهور و غیبت هر ساله از خصوصیات اوست. ضمن اینکه همسر او هر ساله نو می‌شود و با وی ازدواج می‌کند و پس از این باروری مجدد، معمولاً کنار گذاشته می‌شود و یا به جهان مردگان فرستاده می‌شود تا سالی نو و همسری نو.^{۳۳}

مصر باستان

در مصر باستان که هم اکنون نیز شاهد آثار به جای مانده تمدن عظیم و پر شکوهش هستیم و به عقیده ویل دورانت تمدن و اساطیرش را از بین‌النهرین وام گرفته است، باز با پرستش «رب النوع»ها و الهه‌های گوناگون مواجهیم. هر چند که در یک دوره خدایان در برابر عظمت و درخشش «رع» (ایزد خورشید) رنگ باختند و کنار رفتند، ولی عموماً مصریان باستان به پرستش خدایان متعدد معرفی می‌شوند؛ نکته‌ای که با وضوح هر چه تمامتر قرآن کریم در داستان زیبا و دلنشین حضرت موسی علیه السلام و فرعون بیانش کرده و ما در اینجا تنها به اشارتی بسنده می‌کنیم.

خداوند در وقت فرستادن موسی به نزد فرعون، به او می‌گوید که: خود را فرستاده «رب العالمین» (پروردگار جهانیان) معرفی کن. موسی چنین می‌کند و فرعون چون می‌شنود، با تعجب می‌پرسد: «رب العالمین چیست؟» موسی توضیح می‌دهد که: «پروردگار آسمانها و زمین و آنچه مابین آنهاست.» فرعون به درباریان می‌گوید: «آیا نمی‌شنوید چه می‌گوید؟» موسی می‌افزاید: «پروردگار شما و پدران پیشین شما.» فرعون شگفت زده‌تر به اطرافیانش می‌گوید: «قطعاً کسی که به پیامبری نزدتان آمده، دیوانه است!» و موسی ادامه می‌دهد: «پروردگار مشرق و مغرب و آنچه میان آنهاست.» فرعون دیگر تاب نمی‌آورد و می‌گوید: «اگر معبودی جز من اختیار کنی، زندانی‌ات می‌کنم!»^{۳۴}

از این مناظره در می‌یابیم که آنها به «رب العالم»های مختلفی همچون ایزد آب، ایزد زمین، ایزد آسمان،

ایزد جنگ و... اعتقاد داشتند و حتی به «رب الارباب» (خدای خدایان) نیز معتقد بودند؛ اما شأن او را برتر از این می دانستند که به کار جهان بپردازد. او ایزدان هر صنف و مرتبه را آفریده و کار را به ایشان سپرده بود؛ پس «رب الارباب» بود و نه «رب العالمین» و مضافاً اینکه فرعون نیز به سبب سلطنت و مکتبی که داشت، خود را یکی از «ربها» و بلکه «رب اعلی» (خدای برتر) به شمار می آورد^{۳۵} که مشمول دعوت ربی دیگر قرار نمی گرفت. با ذکر این مقدمه، در اینجا تنها به سراغ دو تن از ایزدان مصری می رویم که همتای «اینانا» و «دموزی» سومری اند؛ یعنی «ایزیس» و «اُزیریس».

ازیریس اولین فرزند «گب» و «نوت» بود. به هنگام تولد او ندایی به گوش رسید که آمدن خداوندگاران جهان را نوید داد. در پی این مژده، فریاد شادی و خوشحالی همه به آسمان برخاست؛ اما خیلی زود این سرور و شادمانی به اشک و سوگواری تبدیل شد؛ زیرا معلوم گشت که این نوزاد سرنوشته شومی خواهد داشت. او چهره‌ای زیبا و پوستی تیره داشت و از همه مردان بلندتر بود و چون پدرش - گب - از سلطنت کناره گرفت و به آسمانها رفت، وی در مقام پادشاه مصر به جایش نشست و با خواهر خود - ایزیس - ازدواج کرد و او را ملکه نامید. وی در عین سلطه و اقتدار، چنان مهربان و نیکخواه بود که اولین کارش از بین بردن آدمخواری و آموزاندن خوی انسانی و هنر کشاورزی و پرورش نباتات و تهیه شراب بود. او نخستین پرستشگاه را ساخت و مراسم دینی را جزو قوانین کرد و شهرهایی بنیاد نهاد و قوانین دادگرانه‌ای برای مردم وضع کرد و... بدین گونه بود که عنوان «اونوفریس» (موجود متعال) را به او بخشیدند و به عنوان چهارمین فرعون ایزدی آوازه یافت؛ با این همه دامنه فعالیت و آرمانخواهی اش به همین جا بسنده نمی شد. او آرزو داشت که مرزهای فرمانروایی اش را در سراسر جهان بگستراند و تنها به مصر اکتفا ننماید؛ پس سلطنت را به ایزیس (خواهر و زنش) سپرد و همراه تتی چند از جمله وزیر بزرگ و سرهنگان برجسته اش عازم فتح جهان شد و به مرور همه جا را گرفت و با نرمخویی بر کشورها فرمان راند و پس از آنکه تمدن را در همه جا گستراند، دوباره به مصر بازگشت.

در غیاب او، ایزیس کشور را خردمندانه اداره کرد و چون او بازگشت و زمام امور را در دست گرفت، آماج توطئه‌های برادرش «ست» که به پیروزی او رشک می برد، قرار گرفت و نهایتاً نیز به دست او کشته شد؛ اما در اینجا نیز ایزیس با بهره‌گیری از قدرت افسونگری و به یاری ایزدان دیگر او را زنده کرد. ازیریس که از آن جهان بازگشته بود، این بار با اینکه از مرگ در امان بود و می توانست به حکومتش ادامه دهد، اما ترجیح داد که از قدرت و حتی زندگی دنیوی کناره بگیرد و به کشتزاران «الیسی» برود. پس راهی آنجا شد تا روان دادگران را پذیرا شود و بر جهان مردگان فرمانروایی کند.

به این ترتیب می توان گفت که ازیریس نخست ایزد طبیعت به شمار می رفت و روح گیاهان را در برداشت که به هنگام درو می مرد و به هنگام جوانه زدن غلات دوباره زنده می شد؛ آنگاه در سراسر مصر به عنوان ایزد مردگان مورد ستایش و پرستش قرار گرفت.^{۳۶}

کسانی که با داستان «سیاوش و کیخسرو» آشنایی دارند، حتماً تا اینجا متوجه شباهت بسیار زیاد سرگذشت آنها با ازیریس شده‌اند. این موضوع را به خاطر بسیارید تا در جای خود مفصلاً به سراغش برویم. و اما در تحلیل اسطوره‌ای، ازیریس را نماد ذرت، انگور و درختان دانسته‌اند. او همچنین رود نیل نیز به شمار می رود که هر سال فراز و فرود دارد. ایزیس نیز مظهر دشتهای ثروتمند مصر است که با سیلاب سالانه رود نیل (که همان ازیریس باشد) بارور می گردد؛ اما «ست» برادر نامهربان ازیریس را مظهر چه چیزی می توان گرفت؟ او نماد بیابان خشک، خشکسالی و تاریکی است که با کشتن برادر و جدا ساختن او از همسر وفادارش، موجبات نابودی گیاهان و موجودات و وقفه در باروری و برکت بخشی را فراهم می آورد.^{۳۷} در مصر نیز به تبع بین النهرین،

به هنگام مرگ و حیات این ایزد محبوب آیینهای سوگ و سرور برپا می شد که با توجه به آنچه در سطور پیشین گفته شد، ضرورتی بر تکرارشان نیست. به همین دلیل به لبنان می رویم تا ببینیم این اسطوره در آنجا چگونه خود را نمایانده است.

لبنان

لبنانیها بازماندگان فنیقی ها و بخشی از کنعانیان هستند که با مهاجرت سامیان به محدوده میان دریای مدیترانه و صحرای سوریه، شکل یافتند و به همین دلیل همبستگی فراوانی بین اساطیر فنیقی با سایر سامیان وجود دارد و ما از آن میان به بیان دو اسطوره که شباهت فراوانی با اسطوره «تموز» و «ایشتر» دارد، اکتفا می نماییم.

الف) اسطوره علیین و موت

الواح این اسطوره از ویرانه های «او گاریت» - شهری کوچک در شمال فنیقیه - یا «رأس الشمر» ای امروزی به دست آمده و بر مبنای آن چنین معلوم می شود که ثل (ایزد خورشید) که فرمانروای کل سرزمین کنعان بود و رودهارا به سوی اقیانوس جاری می نمود و بدین صورت باروری زمین را تضمین می کرد، در رأس خدایان قرار داشت و پس از او بعل بزرگترین ایزد محسوب می شد که خدای فضا، ابرها و طوفان بود. او ایزدی باران آور بود که صدایش همچون تندر در ابرها می پیچید. همچنان که در اساطیر بسیاری از مناطق می بینیم که ایزدان زاد و ولد می کنند و فرزند دارند و به جنگ یکدیگر می روند، او نیز مادری دارد به نام «عاشره دریا» و همسری که او نیز «عاشره» نام دارد و علیین (Aleyin) و عنات باکره که از جمله فرزندان آنها محسوب می شوند. علیین (به معنی او که سوار بر ابرهاست) هفت ملازم و هشت گراز وحشی به همراه دارد و خویشکاری ویژه اش فراهم کردن آب است. او روح چشمه هاست و به گیاهانی که در فصل باران می رویند، نیرو می بخشد و اما خواهرش - عنات باکره - پیش از هر چیز ایزد بانوی جنگ و جنگاوری است و البته در مقام دختر خدای باران و خواهر خدای آب، در رویاندن گیاهان نیز نقش دارد. به این صورت که او بر زمین شبنم می یابد و از آنجا که مسئول قربانیهای دائمی است، وظیفه دائمی کردن هستی ایزدان نیز به او سپرده شده؛ البته نه از راه حیات بخشی، بلکه به واسطه نگاهبانی از آنان. از آن طرف «ثل» فرزند محبوبی به نام موت (Mot) دارد که «روح درو» و فرمانروای کشتزارانی است که زیر آفتاب سوزان خشکیده اند و در آنها ذرت به اوج پختگی می رسد. قلمرو او جلگه های بی باران است.

به طور خلاصه در مورد این مجموعه ایزدان باید بگوییم که موت در هنگام درو، به دست ایزدبانو عنات قربانی می شود؛ اما چندی نمی گذرد که حیاتی تازه می یابد و باز زاده می شود و به این ترتیب به ندرت در فرمانروایی اش وقفه می افتد؛ ولی در آغاز فصل باران در مبارزه با علیین (خدای آب) ناپدید می گردد تا اینکه پدرش - ثل - او را رهایی می بخشد. عنات «موت» را می رباید و با داس قطعه قطعه می کند و با گندم کوب بدو ضربه می زند، با آتش او را می سوزاند و با آسیاب له اش می کند. سپس او را در کشتزاران می پراکند و قطعات له شده بدنش را خرده خرده تحلیل می برد تا دیگر در محصول شریک نشود. به این ترتیب موت به جهان زیرین می رود و علیین بر جایش می نشیند. آنگاه باران شدیدی می بارد که موجب طغیان رودها می شود و... این دور همچنان تکرار می شود.^{۳۸} به عبارت دیگر می بینیم که جدال بین ایزد کشاورزی با ایزد بانوی جنگ که ضمناً وظیفه ای در آبیاری به عهده دارد، در می گیرد که به سود ایزدبانو تمام می شود؛ اما از آنجا که گیاهان دوباره سر از خاک بر می کنند و زندگی را از سر می گیرند، ایزد کشت و کار نیز پس از چندی بر می خیزد و حیاتی دوباره می یابد. در فنیقیه نیز همچون بین النهرین مردم در مرگ موت آیین مویه و سوگواری برپا می داشتند و به

عزاداری می‌پرداختند.

ب) اسطوره آدونیس

اسطوره فنیقی دیگری که شباهت تام با افسانه دموزی دارد، همانا اسطوره آدونیس است. آدونیس (Adonis) یونانی شده واژه سامی آدونی (Adoni: خداوند من، سرور من) از اصل کنعانی «آدون» به معنی «خداوند» است.^{۳۹} جالب است بدانیم که هنوز یهودیان از جمله هموطنان کلیمی ما چون بنابه دلایل مذهبی از بردن نام خداوند می‌پرهیزند، به جای لفظ «یهوه»، از کلمه «آدونای» استفاده می‌کنند.

داستان آدونیس چنین است که می‌گویند روزگاری پادشاهی تئیس (Theias) نام بر سوریه حکم می‌راند که دختری به نام میرا داشت. میرا به دلیلی گرفتار خشم آفرودیت (ایزد بانوی عشق) می‌شود و در پی آن به ناچار طالب عمل حرامی با پدر خود می‌گردد. پس با کمک دایه‌اش به مقصود می‌رسد و دوازده شب با پدر در می‌آمیزد؛ ولی در شب دوازدهم، تئیس از جریان آگاه می‌شود و با کاردی به قصد کشتن دختر به تعقیبش می‌پردازد. «میرا» از ترس به خدایان پناه می‌برد و آنها او را به صورت درخت «مر» در می‌آورند، ولی از آنجایی که بار گرفته بود، ده روز بعد، شکافی در پوست درخت پدید می‌آید و پسری بسیار زیبا از آن خارج می‌شود که آدونیس نام می‌گیرد.

آفرودیت که خود نیز در زیبایی شهره است (و همتای زهره به شمار می‌رود)، مفتون سیمای بی‌نظیر کودکی می‌شود و برای اینکه از هر گزندی مصونش بدارد، او را در صندوقی می‌نهد و به پرسفون (Phersphone) -ایزد بانوی جهان زیرین- می‌سپارد تا در وقت لازم بازپسش بگیرد؛ اما چون بعدها برای تحویل امانت خود می‌رود، می‌فهمد که پرسفون قبلاً در صندوق را گشوده و نوزاد زیبا را دیده و او هم دلباخته‌اش شده و به همین جهت از پس دادش سر باز می‌زند. اینجاست که میان این دو ایزد بانو (الهه) ستیزه در می‌گیرد و به ناگزیر برای رفع اختلاف نزد ژئوس (خدای خدایان) می‌روند و او چنین رأی می‌دهد که: «آدونیس یک سوم سال را با آفرودیت، یک سوم سال را با پرسفون و یک سوم دیگر را در هر مکانی که خود مایل باشد، به سر ببرد.» آدونیس هم تصمیم می‌گیرد دو سوم سال (یعنی هشت ماه) را با آفرودیت و چهار ماه دیگر را با پرسفون زندگی کند، روزگار بر این منوال سپری می‌شود تا اینکه به دلیلی نامعلوم ایزدی دیگر بر آدونیس خشم می‌گیرد و گرازی را علیه او برمی‌انگیزد که به او حمله‌ور شود و در نتیجه آدونیس بر اثر جراحت وارده، جان می‌بازد.^{۴۰}

خواننده گرامی تا همین جا حتماً متوجه شباهت فراوان آدونیس با تموز شده است، هر چند که با جابه جایی مکانی، تحولی نیز در روایت افسانه رخ داده. آدونیس را عجلتاً وامی‌گذاریم و به سراغ آفرودیت می‌رویم. آفرودیت همچون «اینانا»ی سومری و «ایشتر» بابل، در نظر فنیقیان و به تبع آن یونانیان، «الهه عشق» بود. هر چند که در اصل الهه «باروری» بود و حوزه اقتدارش همه طبیعت، سبزینه‌ها، جانوران و آدمیان را در بر می‌گرفت، اما بعدها از خویشکاریهای او کاسته شد و به بهترین وجه، ایزد بانوی عشق گردید.^{۴۱}

آفرودیت به قدری زیبا بود که چون در انجمن ایزدان راه می‌یافت، محسود برخی ایزدبانوان قرار می‌گرفت؛ چه، او گوهر زیبایی زنانه بود و از موی درخشان سر، تا پاهای سیمینش یکسره فریابی و اغواگری بود. او با خنده‌های جذاب، گفتگوهای فریبنده، افسون‌ها و شادبهای عاشقانه، میل به زناشویی و عشقبازی را حتی در افراد خردمند بیدار می‌کرد و به همین جهت در برخی جایها نگهبان زناشویی بود، بلکه دوشیزگان و بیوگان نیز از او درخواست شوی می‌کردند. او کمربندی شگفت، زیبا و گلدوزی شده داشت که همه را اغوا می‌کرد و هر کجا می‌رفت، همراهانی داشت که از جمله آنان می‌توان از «گرس»ها (ایزدان فریابی) نام برد که هر گاه آفرودیت می‌خواست ایزدان را فریفته خویش کند، از هنر آرایشگری آنها بهره می‌جست. از این رو

تمثالهای متأخر آفرودیت از ویژگی شهوانی برخوردار است؛ زیرا مجسمه‌سازان این تندیسها را اغلب از روی روسپیان می‌ساختند، چون او پشتیبان روسپیان نیز بود و به همین جهت در برخی شهرها همچون آتن که آفرودیت پرن (روسی) پرستش می‌شد، روسپیان کاهنه‌های پرستشگاه آفرودیت به شمار می‌رفتند.^{۴۲}

گفته می‌شود آفرودیت بر اثر خشمی ناگهانی، یکی از پسران آپولون (ApoIIon: خدای روشنایی، پیشگویی) را کور کرد. آپولون نیز برای گرفتن انتقام، گرازی را فرستاد و گراز ضربه مهلکی به ران آدونیس زد و او را کشت^{۴۳} آفرودیت با شنیدن این خبر شتابان خود را به نزد محبوبش رساند؛ اما دیگر دیر شده بود و آدونیس جوان در آغوش او جان داد. بسیاری از افسانه‌ها که در مورد گلهاست، با سرگذشت آدونیس مرتبط است، علاوه بر مادرش که به درخت «مور»، تبدیل شد و خودش که از درخت زاده شد، می‌گویند گل سرخ نیز در اصل سفید رنگ بود، ولی روزی که آفرودیت سراسیمه برای کمک کردن به آدونیس آمد، خاری به پایش رفت و خون جاری شد و همین سبب شد گل‌های آن بوته سرخ شود! بیون (Bion) شاعر یونانی سده سوم پیش از میلاد می‌گوید: «به تعداد قطرات خونی که از آدونیس جاری شد، آفرودیت اشک ریخت. از هر قطره خون یک شقایق نعمانی و از هر قطره اشک یک گل سرخ روید!» محل این پیشامد را عده‌ای لبنان دانسته‌اند. در بیبوس (شهر دینی فنیقیه قدیم که امروزه جیبیل نامیده می‌شود) رودخانه‌ای به نام آدونیس وجود داشت که هر سال هنگام برگزاری تشریفات وفات آدونیس قرمز می‌شد.^{۴۴}

باری، آفرودیت به افتخار آدونیس مراسم عزایی ترتیب داد که مردم در فنیقیه و اطراف همه ساله در بهار آن را تجدید می‌کردند. از آنجایی که بین آدونیس و گیاهان ارتباطی آشکار وجود داشت، زنان در ظروف مختلف بذریه‌های می‌کاشتند و با آب گرم آن را آبیاری می‌کردند تا هرچه زودتر بروید. این طرز کشت را «باغهای آدونیس» می‌خواندند. گیاهانی که این گونه می‌رویدند، پس از سرکشیدن از خاک، به سرعت از بین می‌رفتند و این عمل، سرنوشت آدونیس را به خاطر می‌آورد و زنان با توجه به این معنی، بر سرنوشت تلخ او می‌گریستند و بارها نامش را تکرار می‌کردند.

یونان

شخصیت و اسطوره آدونیس در یونان کما بیش همان چیزی بود که در آیین فنیقی‌ها دیدیم؛ زیرا به عقیده برخی پژوهشگران، اساطیر یونانی نشأت گرفته از اساطیر فنیقی است و به همین جهت از بیان دوباره آن افسانه می‌گذریم و به ذکر آیین و رسوم مردم بسنده می‌نماییم. یونانیان نیز همه ساله اندکی پس از درو، مراسمی به یاد بود مرگ این ایزد کشاورزی و رویش برگزار می‌کردند که آن را «آدونیا» می‌نامیدند. در این مراسم مجسمه آدونیس را روغن می‌مالیدند و آرایش می‌کردند و آنگاه به نمایش می‌گذاشتند. برخی تندیسهای مومی و گلی او را بر دروازه‌ها یا مهتابی خانه‌ها می‌گذارند، قربانی و اطعام جمع می‌کردند و زنان غرق در اندوه، گریان و سینه‌زان دور این مجسمه‌ها جمع می‌شدند و یا آنها را در شهر می‌گرداندند و در حالی که آیین‌وار می‌چرخیدند، با نوای آرام فلوت، نوحه سر می‌دادند.^{۴۵}

اسکندریه

بنابه نوشته تئو کریتوس - شاعر قرن سوم پیش از میلاد - مراسمی که به این مناسبت در کاخ همسر شاه مصر در اسکندریه برپا می‌شد، بر این قرار بود که: مجسمه آدونیس زیبا و جوان را بر بستری سیمین، مفروش به دیبای ارغوانی در زیر سایبانی سرسبز می‌نهادند. تندیس «ونوس» (همتای رومی آفرودیت) را نیز در کنارش قرار می‌دادند و گرداگرد او را ظروف پر از عطر، میوه، عسل، شیرینی و نیز سبدهای نقره‌ای شامل چیزهایی که

آن را باغهای آدونیس می نامیدند، می گذاشتند. (چقدر شبیه به سفره‌های هفت سین!) رسم بود که همه انواع گیاهانی را که جوانه می‌زنند و زود رشد می‌کنند، مانند جو، گندم و کاهو را در ظرفهایی از قبیل کوزه، سبد، فنجان و سایر ظروف گلی سبز می‌کردند. در افسانه آدونیس به ویژه کاهو نقش مهمی داشت؛ چه، می‌گفتند و نوس بیکر دل داده‌اش را بر بستری از کاهو نهاده بود.

گیاهان مزبور ظرف چند روز زیر آفتاب ماه ژوئن (خرداد- تیر) می‌رویدند؛ اما چون ریشه نمی‌دوانیدند، به سرعت پژمرده و خشک می‌شوند و بدین گونه، هستی زودگذر آدونیس را به یاد می‌آوردند. در مراسمی که به یادبود آدونیس بر پا می‌شد، این باغچه‌های مصنوعی را با تصاویر آدونیس به نمایش می‌گذاشتند و در پایان آنها را به دریا و یا به درون چشمه‌ها می‌افکندند، و در پایان سوگواری، مراسمی شاد برگزار می‌کردند تا رستخیز و بر تخت نشینی دوباره وی را جشن بگیرند.^{۴۶}

تا اینجا خوانندگان گرامی با انواع مراسمی که شباهت فراوان با مراسم نوروز در ایران دارد، از قبیل سبزه سبز کردن، افکندن آنها به آب، و مراسم شادمانی آخر این آیین و اهمیت کاهو در این رسم و ... آشنا شدند. و جا دارد که دیگر به سراغ روایت ایرانی این مراسم فراگیر برویم و ببینیم این اسطوره منطقه‌ای در سرزمین کهنسال ما چگونه جلوه کرده و چه آیینها و مراسمی را پیرامون خود گرد آورده است. جلوتر دیدیم که الهه باروری و کامورزی مردم سومر- اینانا- پس از روی کار آمدن بابلیان و آشوریها ضمن حفظ اهمیت و خویشکاری‌اش تحت عنوان «ایشتر» دوباره ظاهر شد و حتی صدها سال بعد که یهودیان موحد از سرزمینشان به بابل تبعید شدند، چنان تحت تأثیر اعتقادات بومیان قرار گرفتند که برخی از آنها به پرستش این دو ایزد با نام «عشتروت» و «تموز» پرداختند و نفرین و نکوهش انبیا را متوجه خود ساختند.^{۴۷}

(دنباله دارد)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی